

ترجمه : آقای حاج محمد علی انشائی

در الهیات بین ابن سینا و ابن رشد

چون ابن سینا دلیل ارسطو و متکلمان را نپسندید دلیلی که خود بآن گزاشیده بر جدائی بین واجب و ممکن دور میزد پس باید نخست معنی هر یک از این دو (واجب و ممکن) را که ابن سینا اراده کرده بگوئیم (واجب الوجود) برابر گفتار شیخ در کتاب نجات نفس هستی است که اگر نیست انگاشته شود محال باشد و (ممکن الوجود) چیزیست که اگر وجود یا عدمش فرض شود از این فرض محال لازم نیاید و بتعبیر دیگر که زاینده تعبیر نخست است واجب الوجود (یا شایسته هستی) آنست که هستی او باید باشد و ممکن الوجود آنست که بود و نبودش ضروری و بایسته نیست ، این است مقصود ابن سینا از وجود ممکن و وجود واجب هنگامیکه از ما بعد الطبیعه سخن میگوید ولی در غیر این بخش گاهی از ممکن آهنگ معنی دیگر نیز شده است بعلاوه نباید فراموش کنیم که دو وصف (واجب و ممکن) باعتبار ذات چیزی است که یکی از این دو وصف میشود نه باعتبار دیگری که با حقیقت و ذات شیئی در نظر گرفته شود و گرنه از میان دارندگان هستی یافت میشود چیزیکه هستی آن از نظر علت یا شرط دیگری نه از نظر ذات و حقیقت واجب میگردد البته در این صورت چنین دارنده هستی را واجب الوجود یا (شایسته هستی) نمیگویند (مثال) چنانکه خود ابن سینا میگوید عدد چهار وجودش واجب است نه بذاتش بلکه هنگام وجودش دو تا و سوخته شدن بایسته است نه بحسب ذات چیز، بلکه هنگام برخورد آتش که سرشتش سوزانیدن است با آنچه که (طبعا) میسوزد اینجاست که ما می بینیم بخش هر چیز بواجب ذاتی و ممکن ذاتی یعنی بخش دو گانه شیخ الرئیس با بخشهای دانشمندان علم کلام، مفهومها را بواجب و ممکن و متمتع که تقسیم سه گونه است در حقیقت با هم جدائی ندارند زیرا متمتع در اصطلاح متکلمان همان چیزیست که بذاتش ممکن بود ولی چیزی که هستی آنرا محال (نابودنی) داشت بر او نوبیدا (حادث) گردید و آنرا متمتع بغیر قرارداد چه آنغیر نبود علت باشد که علت نبود است یا چیز دیگری و در اینمورد شیخ الرئیس میگوید هنگامیکه بذات چیزی نگریسته شد یا هستی برای ذات او بایسته است یا نه در صورت نخست او خدا است که بذات خود پایدار است ، او است موجودی که برهستیش چیزی بیش نیست و اگر هستی آنچه چیز چنین بایسته نبود روانیست که آنرا با فرض وجودش متمتع ذاتی بدانیم بلکه با اندیشیدن ذاتش اگر شرطی مانند نبود علت با او باشد هستی او نابودنی و هر گاه شرطی مانند نبود علت با او شد نظر بر آن شرط شایسته هستی است و بجز این دو صورت با امکان ذاتی خود باقی میماند

که نه واجب و نه ممتنع است پس هر موجودی نظر بذاتش با واجب است و با ممکن
 پس از اینکه این سینا معنی واجب ذاتی و ممکن ذاتی را چنین بیان کرد
 میگوید علت نیازمندی ممکن ذاتی بواجب ذاتی امکان آنست نه حدوث آن چنانکه
 علت حدوث را ناتوانان اهل کلام باور دارند و راه پایدار کردن خواسته شیخ این
 است که اگر بین دو گونه بودن هستی (وجود ذاتی و وجود بغیر) ما جدائی
 نگذاریم و آنرا یک گونه هستی و ممکن بدانیم بی شک این باور ما را بسوی
 چیزی میکشاند که خرد آنرا محال میدانند یعنی فرجام این عقیده به تسلسل (رشته
 بی پایان علتها و معلولها) یا بوقوع دور در آنها است چون دور و تسلسل
 باطل است از اینرو ناگزیریم بهستی ممکن و واجب ذاتی اندیشیده این جدائی را باور کنیم و از
 راه این دو گونهگی بتوانیم این درستی را در بایم که هر دارنده هستی که بذات خویش ممکن
 و بسبب غیر واجب است همانا موجو بالذاتی است که علت نخست بوده جز آن علتی نیست
 این سینا این استدلال را آشکارا در کتاب نجات یاد نمود و در کتاب دیگرش
 اشاره کرده میگوید، شایسته امکان ذاتی این است که از ذات خود، هستی ندارد
 چه ممکن بذات خویش هستیش از نیستیش برتر و سزاوارتر نیست پس اگر هستی
 یا نیستی او پیشی جت بیشک بر اثر امر خارجی است که سبب پیشی جستن یکی از آن
 دو شده است و هستی هر ممکنی بواسطه غیر است و آنغیر اگر ممکن بود نقل گفتار
 در آن میشود چنانچه بدین سوال رشته ترتیبی پایان باشد تسلسل است زیرا انکاشتیم
 که هر یک از واحد های این رشته بذات خود ممکن است و همه واحد ها هم (از
 این نظر که هستی پیشین آنها علت هستی پسین شان میباشد) با یکدیگر بستگی دارند
 پس وجودشان بسبب غیر واجب خواهد بود

زاینده اینهمه کوشش از این سینا دو کتابهایش که ما چند بخش از آنها را یاد
 کردیم دو چیز است ۱- میخواند ثابت کند که ممکن بواجب نیازمند است و این
 نیازمندی برابر آئین خرد میباشد و در این کتاب دو واسطه علمی که در پیشگاه خرد نابودنی
 است بریده شود ۲- اندیشیدن در نفس هستی آنگونه که هم واجب ذاتی و هم
 ممکن ذاتی را شامل شود (یعنی علم اندیشم اینکه خرد واجب گرداند که وجود واجب
 ذاتی برای وجود ممکن ذاتی علت باشد) راه دسته ویژه از دانشمندان است نه راه ممکنانی
 بنا بر این شیخ الرئیس فیلسوفی است که نتوانست خود را در استدلال بسروش
 دانشمندان علم کلام راضی نگهدارد و بهستی جهان و جهانیان که اثرهای هستی خدا
 هستند هستی خدا را ثابت کند و اگر چه این سینا دلیلی متکلمان را شایسته شناخت
 ولی اینگونه دلیل خواهی را چنانکه دانستیم دلیل خواهی همگان یا بتعبیر خویش دلیل ناتوانان
 متکلمان میدانند ، متکلمان گروهی هستند که هستی آفریده را بر هستی آفریدگار وجود
 کرده را بر وجود کردگار دلیل میآورند و حال آنکه شایسته است استدلال دیگر گونه باشد
 یعنی باید بهستی آفریننده بر هستی آفریده یا بوجود کردگار بر وجود کرده دلیل آورد
 چنانکه اینگونه دلیل خواهی راه فیلسوفان و گروه ویژه از خداوندان نظر و اندیشه است
 ما باور داریم که اشتلاف نظر ظاهری چند ان اشکال ندارد و هر دو راه

راه متکلمان و راه فیلسوفان) بدینجا پایان می پذیرد که هر پدیداری پدیدآورنده‌ای دارد چنانکه متکلمان بآن عقیده دارند و وجود هر موجود مادام که از خود نباشد بیقین وجود واجب ذاتی را خواهنده است، همان واجب بالذات (یا شایسته‌هستی) خداوند و آفریننده همه و همه بوجود او هر موجودی در هستی خویش کمک می‌خواهد همانگونه که در پیش اشاره کردیم این سینا از لیل ارسطو برای ثابت کردن محرك اول (مادی چهار) بدیجته دوری حد که بدلیل ارسطو محرك نخست یا خداوندی را ثابت میکند که فاعل و کررگار چهار و جهانیان نباشد اگر چه جهان و جهانیان بر اثر قوه واقعی که شریق و محبت یا عشق و علاقه است بسوی آن محرك نخست رهسپارند شیخ با کزیر بود ازرای و اندیشه معلم اول برگردد برای اینکه قرآن آشکارا فرموده که خدا تنها علت غائی جهان نیست بلکه علت فاعلی نیز بوده همه جهان از او صادر شده اگر او نباشد جهان فنا پذیرد و باندازه یک چشم بره‌زدن هم توانا نیست هستی خود ادامه دهد در اینمورد قرآن است که می‌گوید ان الله یسک السموات والارض ولئن زالتا ان لانهما من احد من بهد، خدا است که آسمانها و زمین را از فناء نگاهداشت و جز او هیچکس توانای نگهداری آنها از پذیرش زوال نیست

چون صاحب کتاب نجات و شفاء دید که جهان در هستی خویش بخدا نیازمند است از اینرو بین آن و آفریننده اش وابستگی پدیدار و ناکستی برقرار کرد که وابستگی علت و معلول باشد چنانکه وی با اندیشه واجب ذاتی و واجب غیردین و فلسفه را با هم موافق گردانید تا بکمان خود هم پدیدار آن وهم فیلسوفان را خوشنود نگهدارد شیخ فلسفه را راضی ساخت زیرا توانا بود که برای واجب الوجود ثابت کند آنچه از ویژگی‌هایی که ارسطو برای محرك نخست ثابت کرد مانند بسیط و یگانه بودن عقل و فعل محض بودن، ازلی و کابدی بودن و اگر برای وجود واجب این ویژگیها نباشد هر آینه باید معلول غیر خود باشد، آنگاه وجود واجب نخواهد بود بلکه شیخ با ثابت کردن صفتهای یاد شده و صفتهای دیگری که دین اسلام برای خدا ثابت میداند این معنی را نیز ثابت کرد که همه صفتهای خداوند عین ذات او است چنانکه معتزلان اینمعنی را ثابت کردند و اگر همه صفتهای کمال عین ذات واجب نبود هر آینه باید علتی باشد که سبب علت یاد شده ذات باری و صفتهای آمیخته هم باشند و چگونه میشود خدای بزرگ علت نیازمند گردد و حال آنکه در پیش ثابت شد که هستی او بدانش واجب است؛ شیخ دین اسلام را راضی ساخت هنگامیکه بین خدا و جهان وابستگی علت و معلول برقرار کرد زیرا اگر چه جهان بعقیده ارسطو برای قدیم بودن علت خود قدیم است باین دلیل که بین علت و معلول تلازم بدیهی است ولی چون هستی جهان از خودش نیست و برگشت هستی او بخدا است از اینرو آفریده‌خدا بوده برای همیشه بوده هست آیا این سینا با توسل باین دلیل در رسیدن به هدف که همانند گردانیدن دین با فلسفه باشد رستگار شده یا نه؟ موضوعی است که ما آنرا بجانب دیگر گذارده

... وطن

ای وطن شور تو در نعره مستانه ماست کانچه لبریز شد از عشق تو بیمانه ماست
 آنچه بر باد حوادث نرود طره تست و آنچه از بار فلک خم نشودشانه ماست
 عاقلان دامن وصل تو نهادند زدست آنکه سودای تو دارد دل دیوانه ماست
 بقدايت سر و جانی که بدان قدر نهند سر و جان در قبل شمع تو پروانه ماست
 بسا جهانش بخداوند برابر نکنیم قطعه خاکی که بر آن پایه کاشانه ماست
 ناصر! تا که بتن قطره خونی است چه باك
 حافظ خاک وطن هست مردانه ماست

کنون در پیرامون کاوش آن نیستیم

اما غزالی او را دنبال کرده این استدلال را برای وی بدون خدشه نگذاشت و کوشید که برساند دلیل شیخ راهنمای مقصودش (که ثابت کردن خدا باشد) نیست چنانکه در برخی از بخشها این رشد هم پس از غزالی که دید روش ابن سینا در ثابت کردن هستی نخست جدلی است نه برهانی و با اینحال نیز رساننده خواسته وی نیست هنگام آغاز استدلال بر باورهای دینی بدلیل رضایت نداد ما در پیش اشاره کردیم این رشد تا جائیکه عقیده ابن سینا را با فلسفه معلم اول همانند می بیند بر ضد غزالی از ابن سینا جانبداری میکند و همینکه دید از فلسفه ارسطو روی برگردانیده با آنگونه که شایسته است فلسفه ارسطو را ندانسته، با انتقاد گزنده و دزدناگی میبردازد و غزالی حق میدهد ما این رشد را چنین بافتیم که هر گاه میگویند این موضوع حق نیست معنایش آنست فلسفه معلم اول نیست و در اینموقع خودش هم در انتقاد بر ابن سینا از غزالی عقب نیماند لکن بسا در انتقاد مدارا میکند و پس از آن بر تصحیح استدلال ابن سینا میبردازد تا در مسائل گفتگو شده که از آنجمله مسئله وجود خدا و راه ثابت کردن او است دلیل شیخ رساننده مقصودش باشد

در این مسئله که غزالی میخواهد ناتوانی فیلسوفان را از استدلال بر هستی آفریدگار جهان یاد کند میگوید اهل حق (منظورش متکلمان است) دیدند جهان نوپیدا است و چون هر نوپیدائی بخودی خود هستی نمیگیرد از اینرو باید پدید آورنده و هستی دهنده ای باشد پس آفریدگار جهان ثابت است اما فیلسوفان که باور دارند جهان (قدیم) دیرین است و با، دیرند (قدمت) جهان برای آن آفریدگار را باور دارند روش آنان بدینصورت که هست متناقض و بخودی خود باطل بوده نیازی با بطلان نیست اینجا این رشد را می بینم که در ردیف فیلسوفان ایستاده میگوید روش فیلسوفان مفهوم بسیاری از گفتار و عقیده دانشمندان علم کلام است